



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و نهم





آقای شاپور



ندا رسید به جان‌ها ز خسرو منصور  
 نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

با توجه به تأکید مولانا در رابطه با «نظر» که در غزل ۱۱۶۹ می‌فرماید:

جمله نظر شو که به درگاه حق  
 راه نیابد، مگر الا نظر  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۶۹

تفاوت این دو «نظر» چیست؟  
 یک نظر با ناظر و یک نظر بدون ناظر. یک نظر با بصیرتی عاری از همانیدگی‌ها و یک نظر آلوده به ابر و غبار  
 جسم‌ها و تعلقات. یک نظری که مجهز به نور قدیم است و یک نظری که به آتش شهوات و داشتن‌ها پیوند  
 خورده است.

قومی که بر بُراق بصیرت سفر کنند  
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

-بُراق: اسب تیزرو؛ در اصل نام مرکب پیغمبر (ص) در شب معراج بوده است.

گر چه بصر عیان بُود، نور در او نهان بُود  
دیده نمی شود نظر، جز به بصیرتی دگر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

-عیان: آشکار



هوایِ نفسِ تو همچون هوایِ گردانگیز  
عدو دیده و بینایی است و خصمِ ضیاست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

—عدو: دشمن؛ بدخواه  
—ضیا: نور؛ روشنی

آن نظری جو که آن، هست ز نورِ قدیم  
کاین نظرِ ناری ات، همچو شرر می رود

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

در دفتر دوم، بیت ۲۷۴۳ دارند:

هر که خود را از هوا خو باز کرد  
چشم خود را آشنای راز کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۷۴۳

و در دفتر پنجم، بیت ۵۸۷:

غیر معشوق ار تماشایی بُود  
عشق نبُود، هرزه سودایی بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۵۸۷

در دفتر ششم، بیت ۲۱۸۰ دارند:

تو دارای نظر هستی، ولی آن «نظر» نکته سنج و دقیق و باریک بین نیست و به همین خاطر دید تو متوقف شده  
است و در اصل بینا نیستی.

تو نظر داری ولیک امعانش نیست  
چشمه افسرده است و کرده ایست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۲۱۸۰

-امعان: دقت و تأمل  
و در دفتر اول، بیت ۲۶۹۵ دارند:

شب پران را گر نظر و آلت بدی  
روزشان جولان و خوش حالت بدی  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۶۹۵

-شب‌پره: خفاش  
نوشتن، خواندن و بیان گفتار بزرگانی چون مولانا، در حالیکه ناظری بر ذهن ما نیست، نگاه کردن از دور به این  
بزرگان است، چرا که من‌ذهنی عملاً نه خواهان تبدیل و نه توان آن را دارد. ساختارش برای این تبدیل و  
دگرگونی آفریده نشده است.



در دفتر دوم، بیت ۳۱۸ دارند:

گرچه حکمت را به تکرار آوری  
چون تو نااهلی، شود از تو بری

-بری: دور

ور چه بنویسی، نشانش می کنی

ور چه می لافی، بیانش می کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۳۱۸ و ۳۱۹

اوز تو رو در کشد ای پرستیز

بندها را بگسلد وز تو گریز

ستیزه و مقاومت از خصوصیات جدایی ناپذیر من ذهنی است.

ور نخوانی و ببیند سوزِ تو  
علم باشد مرغِ دست‌آموزِ تو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۲۰ و ۳۲۱

اگر طلب و سوزِ تو را برای تبدیل شدن ببیند، این حکمت‌ها مثل مرغِ دست‌آموزی راه‌گشای تو خواهند شد.

او نیاید پیشِ هر نا اوستا  
همچو طاووسی به خانه روستا

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۲۲

ذهن نظر به حلقه بزرگان و حکما را سو و جهت دلخواه خود می‌دهد، در صورتیکه مولانا می‌فرماید:



از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز کشد به بی جهات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

در دفتر اول، بیت ۲۰۰۷ دارند:

گر تو خود را پیش و پس داری گمان  
بسته جسمی و محرومی ز جان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۰۰۷

در غزل ۸۴۱ از قول همین ندا که در مطلع غزل ۱۱۴۴ است می فرماید:

آمد ندای بی چون، نی از درون نه بیرون  
نی چپ نه راست نی پس، نی از برابر آمد

آن سو که میوه‌ها را این پختگی رسیده‌ست  
آن سو که سنگ‌ها را اوصافِ گوهر آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱

آن سو که خشک ماهی شد پیش خضر زنده  
آن سو که دستِ موسی چون ماهِ انور آمد

این سوز در دل ما چون شمع روشن آمد  
وین حکم بر سر ما چون تاجِ مفخر آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱

🌿 ابیاتی است (از آقای شاپور) برگرفته از بیت ۱۷۳۱، دفتر سوم مثنوی، اگر اجازه بفرمایید خدمتتان ارائه کنم.



منظرت باشد سراب و هان بدان آن آب نیست  
گشته خالی ساغرت، پر از شراب ناب نیست

در میان کعبه دنبال چه می‌گردی چنین؟!  
خسته و نالان شوی، این خانه را محراب نیست

خوش خرامان می‌روی در وادی افکار خویش  
از چه رو سعیت به جان و دید آن آداب نیست  
-آقای شاپور

مرغ روحت را رها کن تا پرد بر آسمان  
چونکه جایش در میان دام و این مضراب نیست

-مضراب: نوعی دام برای شکار مرغ یا ماهی که کیسه‌ای توری است.

در هوای پاک این دم رو، نفس را تازه کن  
کار تو پاکی ست، کارِ مردِ گلخن تاب نیست  
- آقای شاپور

- گلخن تاب: تون تاب؛ آن که برای گرم شدنِ آبِ خزانه، آتش خانهٔ حمام را با موادِ سوختنی روشن و گرم کند.

ذره‌ات را در ستون روزنی پرواز ده  
در پسِ روزنِ مگو تابنده و آفتاب نیست

شرجه شیری در پی‌ات افتاده و آگه نه‌ای  
هیچ کس را زانِ جگرخوارِ ژیان در تاب نیست  
- آقای شاپور

- ژیان: غضبناک؛ خشمگین



شوره‌زار تن رها کن، رو سوی بستانِ جان  
تا بینی اندر آن جز چشمه‌هایِ آب نیست

دیده را آبی بزن و آن چشمِ جان را برگشای  
خانه خوش بینی که بسته، بر کسی آن باب نیست  
-آقای شاپور

گفت حَقّت: جانشینم باش بر روی زمین  
خود نگر اکنون کجایی، جای این نواب نیست

توبه کن وز خورده استفراغ کن  
چاره جز قی کردن آن گنداب نیست

-مصراع اول: مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۹؛ مصراع دوم: شاپور

چند تلخی می کشد جان از فراق؟  
از چه رو در چاره‌ات اشتاب نیست؟

وقت تنگ است ای برادر رو طبیبت را بجو  
نوشتارو را چه حاصل، چون دگر سهراب نیست؟  
- آقای شاپور

-نوشتارو: پادزهر

بلبل عشقی و صوتت دل نواز عاشقان  
این چنین مجلس سزای بانگِ آن اغراب نیست

-اغراب: غریبه‌ها؛ بیگانگان

مانده بدرت در مُحاق و تیره گشته آسمان  
گر بتابی، نیک بینی بهتر از این تاب نیست  
-آقای شاپور

-پدر: ماه شب چهاردهم  
-محاق: وضعیت ماه در سه شب آخر ماههای قمری. در این وضعیت هلال آن بسیار باریک است و از زمین دیده نمی شود.

ماه رویی تو به باطن، نورافشان کن چو ماه  
نورافشانی و رخشش کار هر که تاب نیست

-گه تاب: گاه تاب؛ دودی که از آتش زدن گاه حاصل می شود.



چشمِ جان بگشا خلاصی ده ز تاری جان خویش  
بین گه وقت تنگ باشد، هان زمانِ خواب نیست

- آقای شاپور، برگرفته از بیت ۱۷۳۱، دفتر سوم مثنوی

روز در خوابی، مگو کاین خواب نیست  
سایه فرع است، اصل جز مهتاب نیست

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۷۳۵

در پناه حق، شاپور



آقای غلامرضا از تهران



به نام هستی بخش  
دوستان و عزیزان گنج حضور، حضورتان بر این خان ملکوت پاینده باد.

اینبار می‌خواهم از حسی بگویم که در هر یک از ما می‌تواند عزمی دیگر، در آغازی دیگر، برای ایجاد تبدیلی ماندگار را در وجود ما به ارمغان آورد. هوایی دیگر که بیماری کاهلی و جبر خود ساخته، ماندن در گذشته و غفلت از نعمت‌های در اختیارمان را به آسانی درمان می‌کند.

صبح چهارشنبه ۱۴ دیماه ۱۴۰۱

اطلاعیه‌ای از کانال گنج حضور: برنامه گنج حضور در تاریخ‌های ۱۴، ۱۶، ۲۱ و ۲۳ این ماه اجرا نخواهد شد. خبری که اینگونه انتظارش را نداشتیم و البته غمناکم کرد. خبر از تاخیری نسبتاً طولانی در ملاقات دوست. با خود اندیشیدم: مگر قرار نبود از هر پیامی با صبر و فضاگشائی در خودسازی استفاده کنیم؟! و مگر نه اینکه:



كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بِخَوَانِ  
مَرُّ رَأْيِي كَارٍ وَ بِي فَعَلِي مَدَانِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۰۷۱

به تعطیلات سال نو مسیحی و یا برنامه‌های شخصی که می‌تواند برای هر یک از ما از جمله استاد پرویز شهبازی هم پیش آید که بسیار طبیعی است، نگاهی نداشتیم و فقط در نگرانی علت پخش نشدن برنامه ۹۴۶ پریشان بودم. البته چند جلسه‌ای بود که برنامه‌ها را ضبط می‌کردم برای روز بعد، ولی امروز خود را آماده تماشای اجرای زنده آن برنامه کرده بودم. با خود گفتم:

قضا نتانم کردن دمی که بی تو گذشت  
ولی چه چاره که مقدور جز قضای تو نیست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

قبلا این نامرادی در وصال هفتگی با گنج حضور را در سرما خوردگی استاد تجربه کرده بودم اما خبر از این وقفه دو هفته‌ای اثری دیگر داشت.

اول خود را مؤاخذه کردم که: «دیدنی بیشتر اوقات برنامه را ضبط می‌کردی و در ساعات و روزهای دیگری آن را می‌دیدنی؟ چقدر قدر ناشناسی کردی!» و جواب می‌دادم: «اطمینان از حضور استاد و دریافت ارتعاشات عاشقانه او اثر خود را داشت و من هم برای ضبط برنامه حسی خوب داشتم. از سوی دیگر فاصله تاخیر از پخش مستقیم برنامه تا دیدن آن از روی فلش، حداکثر بیش از یک روز نبود». اما با تمام این اوصاف گویا، داروئی که برای بیماری مزمن من اساسی بود و اثر موثر آن را بارها تجربه کرده بودم، قرار است تا دو هفته دیگر در دسترس من نباشد.

نگران شدم: «آیا خواهم توانست با علائم بیماری بسازم؟ در تاخیرهای بیشتر، با خطر بازگشت و عود بیماری چه باید کرد؟». این افکار می‌گذشت در حالیکه از داروخانه مجهز شبانه روزی کانال گنج حضور که هر آن می‌توان با یک کلیک وارد آن شد، واقعاً غافل مانده بودم! در این هنگام بود که دانستم تبدیل ایجاد شده در من بسیار اندک بوده است و باید نگاهی دیگر بر خود اندازم. اگر تبدیلی که مولانا و استاد شهبازی بر آن تاکید دارند در من ایجاد شده بود اینک با فضاگشائی لازم، اجازه می‌دادم زندگی راه گشایم باشد. آری: سکوت و صبر را نادیده گرفته بودم و به الطاف کریمان توجهی نمی‌کردم.



هر که را دیو از کریمان وا برد  
بی کسش یابد سرش را او خورد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۱۶۵

در درس قبله شناسی خود نظری انداختم و پرسیدم: «آیا این بیان و حقیقت زیبا را خوب یاد نگرفتی؟ از این به بعد به درونت بنگر و به سوهای دیگر توجهی نکن. این تلویزیون، این سایت آقای شهبازی و این هم دنیائی از امکانات مجازی که به نعمت قانون کن فکان و قضا و قدر الهی، به دست و با سرمایه ایشان در اختیار ما قرار گرفته است».

قبله را چون کرد دست حق عیان  
پس تحری بعد ازین مردود دان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۲۶۲۶

آری این اطلاعیه، حقایقی مفید را بر من آشکار کرد، حقایقی که در متن آموزش‌های مولانای عزیز سالهاست شنیده‌ایم. آموزه‌هایی که قصد تبدیل کردن مرکز ما را به سوی عدم داشته‌اند.



از سوی دیگر نباید از گنج روان در کنار دست خود که نتیجه سالها زحمت و تلاش عاشقان به حضور رسیده دنیا بوده است، نیز غافل شد. البته که باید بعد از حدود ۸۰۰ سال از بیان نزدیک به ۶۰۰۰۰ بیت شعر حیات بخش توسط مولانای عزیز، تغییری در ما ایجاد شده باشد. اما می بینیم که دنیا در چه حالیست؟! حال که تاکنون اینگونه کاهلی کرده ایم و شکر این مقدار نعمت را به جا نیاورده ایم، دلیل آن را بشناسیم و جبران مافات کنیم و از این پس این خطا را تکرار نکنیم! کاهلی تا به کجا!...

جانا به غریبستان چندین به چه می مانی؟  
بازاً تو از این غربت تا چند پریشانی؟

صد نامه فرستادم صد راه نشان دادم  
یا راه نمی دانی یا نامه نمی خوانی

گر نامه نمی خوانی خود نامه تو را خواند  
ور راه نمی دانی در پنجه ره دانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

آری واقعا باید کاری کرد...

پیش از آنکه شب شود جامه بجو  
روز را ضایع مکن در گفتگو

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۵۸

اکنون آیا با اجرای ماندگار ۹۴۵ برنامه گوهر بار گنج حضور که انشالله عدد آن به ۲۰۰۰ و خیلی بیشتر هم خواهد رسید، نیز اینگونه قدر ناشناسی خواهیم کرد؟ و بدون تبدیلی اساسی در مرکز خود، همچنان گرفتار جادوی ذهن و فراموشی و کاهلی خواهیم ماند؟ واقعا باید مراقب این ناشکری‌های بزرگ باشیم. دوستان عزیز، بخت ما بسیار بلند بوده است که در جوار بیش از ده‌ها جلد کتاب حیات‌بخش عرفانی و آسمانی پاک و این سامانه الکترونیک مبارک که امروزه هر یک به تنهایی، به حکم داروخانه‌ای شفا بخش هستند زندگی می‌کنیم. این کلمات را بر این اساس می‌گوییم زیرا، شکر خدا را بجا نیاورده است آنکه از مردم در قبال انعامشان تشکر نکند. و همچنین مراقب باشیم که مصداق این بیت قرار نگرفته باشیم:



بر سر گنج، از گدائی مرده‌ام  
زانکه اندر غفلت و در پرده‌ام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۳۲۳

باید همواره و لحظه به لحظه مراقب من‌ذهنی، این قرین خطرناک خود باشیم. او از روز الست تصمیم بر جدائی  
ما از مرکز عدم گرفته و بر این خیال خطای خود، سوگند هم خورده است.

یک زمان از وی عنایت بر کند  
عقل زیرک ابله‌ی‌ها می‌کند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۷۲۹

و در انتهای این سخن از دل، بیان دو بیت از غزل زیبای ۱۰۸ تقدیم به شما.



به برج دل رسیدی بیست این جا  
چو آن مه را بدیدی بیست این جا

بسی این رخت خود را هر نواحی  
ز نادانی کشیدی بیست این جا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

باتشکر غلامرضا - تهران



خانم دیبا از کرج



به نام خدا کیمیای عشق با تکرار ابیات مولانا

عشق جز دولت و عنایت نیست

جز گشاد دل و هدایت نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عشق، نیکبختی و بخشش زندگیست و اگر ما فضا باز کنیم و از جنس اتفاقات نشویم، خرد فضای گشوده ما را هدایت می کند و ریشه عشق ما را عمیق تر می کند.

عشق را پانصد پر است و هر پری

از فراز عرش تا تحت الثری

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۱۹۱

با فضاگشایی هزاران پر عشق در ما می جنبد و هر پر آن قدرتی دارد که ما را از زمین جسم و همانیدگیها به آسمان بی نهایت می برد.



ره آسمان درون است پر عشق را بجنبان  
پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

با فضاگشایی از روزن این لحظه به آسمان درون راه داریم، بدون اینکه از نردبان من‌ذهنی که با بیشتر خواستن و بهتر بودن ساخته شده است استفاده کنیم.

کنون عالم شود کز عشق جان داد  
کنون واقف شود علم درون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

اگر آسمان درون باز شود و جسم‌ها از مرکزمان رانده شوند، علم و دانایی زندگی ما را اداره می‌کند و با کیمیای عشق به نور آگاهی تبدیل می‌شویم.

من ذره بدم، ز کوه بیشم کردی  
پس مانده بدم، از همه بیشم کردی

درمان دل خراب و ریشم کردی  
سرمستک و دستک زنِ خویشم کردی

-مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۹۶۵

مولانا کیمیاگر عشق است و با خردش، مس وجود عاشقان را به طلا و آگاهی تبدیل می کند. من مثل ذره و گاهی بودم که با هر بادی می لرزیدم و در دردهایم گم می شدم، پس سر من ذهنی را خم کردم تا مثل کوه با ثبات شوم و با هر بادی نلرزم و نترسم. با قانون جبران از پس ماندگی فکرها، باورها و دردهایم عبور کردم و با صبر و شکر و پرهیز دل خرابم را از همانیدگیها آزاد کردم. با کمک مولانا و برنامه گنج حضور، زخمهای کهنه ام درمان شد و مست زندگی شدم.

گر چه من خود ز عدم دلخوش و خندان زادم  
عشق آموخت مرا شکلِ دگر خندیدن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸۹

هر چه من ذهنیم بزرگتر شد، خنده و شادیم کمرنگتر شد. از مولانا بود که آموختم من از عدم زاده شدم و از جنس شادی و خندیدن هستم و با فضاگشایی پی در پی، عشق می‌آید و خنده دیگر و شادیهای بی‌سبب می‌آورد.

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست  
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

-مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۳۶۰

وقتی عقل من ذهنی بیکار شد، روزن این لحظه باز شد و با قدرت عشق توانستم از همانیدگیها خالی شوم و به خدا زنده شوم.



گفتم دوش عشق را ای تو قرین و یار من  
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

دوش یعنی لحظه‌ای که فضا باز می‌کنم زندگی قرین و یارم می‌شود، تا مبادا یک نفس از خرد و عشق فضای  
یکتایی غایب شوم.

دین من از عشق زنده بودن است  
زندگی زین جان و سر، ننگ من است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۰۵۹

دین من عشقیست که زندگی را در انسانها به ارتعاش در می‌آورد، پس ننگ دارم که باورهای پوسیده و خرافات  
مذهبی را دین بنامم و برای بیشتر کردن همانیدگیها دعا کنم.

ملت عشق از همه دین‌ها جداست  
عاشقان را ملت و مذهب خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۷۷۰

دین عاشقان از عاقلان جداست. دین عاقلان بر اساس تفاوت همانیدگیها و نژاد و رنگهاست ولی دین عاشقان دیدن خداست و خدا را در هر لباس و نژاد و مذهب می‌بینند.

گر تو اندر دین عشقی، بر ملامت دل بنه  
وز فسوس و تسخر دشمن، مکن رو را گران

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۶۷

اگر عاشق خدا هستم نباید در این راه از فن‌های من‌های ذهنی که می‌خواهند مرا با ملامت و تمسخر به واکنش وادار کنند، برنجم، باید فضا باز کنم و پیغام زندگی را بگیرم.

گفتم ای عشق، من از چیز دگر می ترسم  
گفت آن چیز دگر، نیست دگر، هیچ مگو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

گفتم: «خدایا! من از چیزهایی مثل تنهایی، مرگ عزیزان و بیماری می ترسم». عشق گفت: «من تو را از ترسهایت جدا می کنم و به آغوش امن عدم می برم».

عشق برید کیسه ام، گفتم: هی چه می کنی؟  
گفت: تو را نه بس بود نعمت بیکران من؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۰

وقتی عشق کیسه همانید گیهایم را برید، من ناله کردم: «زندگی چه می کنی؟ آخر من چه کنم با دردهایم؟» خدا گفت: «آیا من برای تو کافی نیستم؟ آیا نعمتهای بیکران مرا نمی بینی؟».



چو عشق، عیسی وقت است و مرده می جوید  
 بمیر پیش جمالش چو من تمام مترس  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۱۴

عشق عیسی زمان است و مرده‌ها را زنده می کند، ما حامله به مسیح هستیم که با تکیه به قدرت زندگی و خاموشی، خورشید هوشیاری را از شکم ذهن بیرون می کشیم.

ترس مویی نیست اندر پیش عشق  
 جمله قربانند اندر کیش عشق  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۱۸۴

من ذهنی ما را از مرگ چیزهای آفل می ترساند، اما خرد مولانا کیمیاست و ما را از ترسهایمان که مثل تار موست جدا می کند و به گیسوی عطراگین معشوق می رساند و ما با جان و دل همانیدگیها را قربانی می کنیم تا روی معشوق را ببینیم.

به مبارکی و شادی، بستان ز عشق جامی  
که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

پس مبارک باشد بر عاشقانی که با فضاگشایی، جام شراب معشوق را می‌گیرند و این شادی و نشاط را به دلها  
می‌رسانند و عاشقان آنقدر در این کار متعهدند که بانگ شادیشان، تلخکامی و دردهای من‌های ذهنی را از هم  
فرو می‌پاشد.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏  
دیبا از کرج



خانم نصرت از سنندج





با سلام

پریدن از ذهن

از خود انتظار نداشتیم ولی دروغ گفتیم! نمی دانم چطور؟! انگار آن زمان اختیارم با من ذهنی بود! در اثر کار روی خود و جریان خرد زندگی در درون و بیرون پارک ذهنی معنوی زیبایی برای خود درست کرده بودم که زندگی آنرا بهم ریخت. با خود گفتم: «به دو روش من ذهنی ام را کوچک کنم. اول اینکه پیش کسی که دروغ گفتم به دروغم اعتراف کنم و اقدام دیگرم برای کوچک کردن من ذهنی ام این باشد که اگر دیگران از اوضاع بیرونی و پارک ذهنی ام پرسند، به همه بگویم: «پارک ذهنی ام بهم ریخته!» و به این وسیله من ذهنی معنوی ام را کوچک کنم». و در اجرای این دو تصمیم جدی بودم که در برنامه ۹۳۰ این جمله آقای شهبازی من را به تأمل واداشت؛ «هر گونه فعالیت برای آزادی از من ذهنی که از طریق سبب سازی های ذهن صورت گیرد، سبب قوی شدن من ذهنی می شود». بله این اقدام های من، سبب سازی است!! و من ذهنی ام را قویتر می کند.

کی تراشد تیغ دسته خویش را  
رو به جراحی سپار این ریش را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۲۲۲

همانطور که آقای شهبازی می‌فرمایند: «ما فقط یک قدم داریم و آن، فضاگشایی است». پس این لحظه در اطراف اتفاق این لحظه، اولین قدم را که فضاگشایی است برمی‌دارم و همینطور ادامه می‌دهم، به اینصورت دست و پای من ذهنی می‌افتد. فضاگشایی تدبیر و ابزارهای من ذهنی را خنثی می‌کند، آنگاه او مانند گویی می‌شود که در برابر اتفاقات مقاومت نمی‌کند و با چوگان زندگی زده می‌شود.

پیش چوگانهای حکم کن فکان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۴۶۶



فقط یک قدم است و دیگر هیچ!! و آن خاصیت خودمان است، فضاگشایی. تلاش من ذهنی در کوچک کردن خودش این فضا را کوچک می کند و ما را به سبب سازی ذهن می اندازد و او با این تدبیر ما را در ذهن نگه می دارد! با فضاگشایی من ذهنی و ابزارهای آن را از کار می اندازیم و به اینصورت او را کوچک و ضعیف می کنیم و جنس اصلی خود را گسترش می دهیم تا در این فضا من ذهنی و ابزارهایش محو شوند و ذهن ما ساده شود.

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند  
خار از گفّت بیرون کند، وانگه سوی گلزار شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

با تشکر، -نصرت از سنندج





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و صد و بیست و ششم





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)